

## نشست یازدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۴

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۱۲ آذرماه ۱۳۸۷

در نشست یازدهم برگ چهارم از سیر و کار ابراهیم را پیش رو خواهیم داشت. از پیشا تبیین عبور کردیم و به تبیین رسیدیم. تبیین ما رابطه بین دو مبنا است، ابراهیم هم مبنا و هم نماینده‌ی ما. پی‌می‌گیریم مسیر و سنت او را. و قبل از آغاز بحث، تیترا فرعی همیشگی ما؛ ضرورت رابطه صاف دلانه، مستمر، همه‌گامی و استرژیک با خدا. و نیز مانند همیشه یادآور می‌شویم اینجا یادگاه است، کلاس و آموزشگاه نیست، کارگاه است. همه بحث می‌آورند و تا حد امکان زمان و تریبون توزیع می‌شود و بحث مشارکتی به پیش می‌رود. ده نشست را پشت سر گذاشتیم امشب نشست یازدهم است. نگاه کوتاهی به پس‌سر و ده شب گذشته می‌اندازیم:

عناوین ده نشست پیشین؛

آغازگاه

خدا در وضع موجود

چگونگی مواجهه با بحران

متدولوژی خروج از بحران

متدولوژی ما برای خروج از بحران

فاز صفر ما چیست؟

به استقبال تبیین

تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)

اما جوهره مباحث پیشین و ارتباط آن با بحث امشب:

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

شرایط بحرانی

خدای غیردورانی

احساس بی خانمانی

عزم خروج از وضع این چنانی

در پی متدولوژی انسانی

در جستجوی روش بسامانی

در موضع متد خودمانی

پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین این زمانی

پیشا تبیین؛ تلقی درمانی

تبیین؛ بین دو مبنا، خانه تکانی

سیر نماینده را رذرنانی

در شب‌های گذشته این نقطه‌چین را پیش رو ترسیم کردیم که شرایط ما و شرایط بیرون از ما بحرانی است. خدا غیر دورانی است. ما احساس بی خانمانی هویتی و درونی می‌کنیم اما عزم خروج از وضع این چنانی را داریم. از اینرو برای خروج از وضع در پی متدولوژی انسانی هستیم. به عبارتی در جستجوی روش به سامانی با اتخاذ متد خودمانی. متد ما مرکب است از پیشاتبیین، تبیین و تبیین این زمانی. پیشاتبیین یا فاز صفر ما تلقی درمانی است، تبیین ما، حرکت بین دو مبنا؛ یک مبنا او و یک مبنا ما. در این حرکت در نظر داریم تا یک خانه تکانی انجام بدهیم، در آن خانه تکانی خودمان را هم تکان می‌دهیم. بدین منظور سیر نماینده خود - ابراهیم - را ردیابی می‌کنیم. شرایط بحرانی را یکی دو جلسه نخست مرور کردیم. این بحران منجر به تشویش درون، نا آرامی و تلاطم و عدم استقرار ما شده است. خدایی به ظاهر هست ولی در سیرهای ما نمی‌آید و ورود و خروجی به روندهای ما ندارد. «نام حبیب هست لیک حبیب نیست». ما نیز به همین خاطر احساس بی خانمانی می‌کنیم چون که در هستی جایی و نقشی نداریم. حال آنکه هستی منزل گاه

ماست و این بخش از هستی که ایران ماست منزل‌گاه ویژه ماست. اما ما تصور می‌کنیم که نه در هستی نقشی داریم و نه در ایران. ما بنا بر سنت پیشینیان نمی‌خواهیم در این شرایط بحرانی و در حس بی‌خانمانی سکونت‌گزینیم و عزم خروج از این وضع داریم: از چرخ زنی چه آید حاصل؟ حاصل چرخ زنی سرگیجه است. سرگیجه‌های هویتی و دورانی و استراتژیک که به نوعی همه‌ی ما دچارش و مبتلاش هستیم. لذا بنا بر انسانیت‌مان و عضویت‌مان در هستی عزم خروج از این وضعیت را داریم. از آنجایی که ما در ذات با انسانهای قبل از خود و هم عصر خود - چه در دور دست و چه در نزدیک دست - هم سرشت هستیم طبیعتاً نمی‌توانیم سیری را که آن‌ها طی کرده‌اند نادیده بگیریم و بخواهیم همه چیز را از نو خلق کنیم. نه! بخشی از بضاعت ما بضاعت پیشینیان ماست، چه کسانی که در سرزمین ما زندگی کرده‌اند و چه کسانی که در بیرون از سرزمین ما زیسته‌اند. لذا در روش‌شناسی، در پی متدلوژی انسانهای قبل از خود و معاصر با خود هستیم. در ورای انسانها، سامان بخش هستی نیز وجود دارد که او نیز روشی را پیشنهاد می‌کند - پیشنهاد می‌کند، ابلاغ نمی‌کند، تکلیف نمی‌کند، ولایتی با ما برخورد نمی‌کند - می‌خواهیم به کار ببندیم، می‌خواهیم به کار نبندیم. در تکاپوی ذهنی این روش به سامان نیز در آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره آل‌عمران پیش روی ما قرار می‌گیرد. این روش مبتنی بر تبیین است. ما که هم، هم سرشت با انسان‌ها هستیم و هم هم سرشت با «او». پس هم از انسان‌ها بهره می‌گیریم و هم از او مددی می‌جوییم. و نیز در حد توان و موجودیت‌مان ادعایی هم داریم. از آنجا که هم ادعا داریم، هم از هستی سهم داریم و دوره تاریخ به ما رسیده است، ما نیز باید چیزی به دوره بیفزاییم لذا هم از متد انسان‌ها و هم تدبیر و روش پیشنهادی «او» هم استفاده می‌کنیم و با دست به کار شدن «خود»، متد «خودمانی» را رقم می‌زنیم. متد ما حاوی پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین این زمانی است.

پیشا تبیین ما تلقی درمانی است. بدین مفهوم که یک تلقی سنتی پشت ذهن ما تار عنکبوت بسته است مبنی به آن که، هستی کریدور و پاگرد است و ارزشی ندارد. بگذار کسانی که به این جهان چسبیده‌اند، صاحب امکانات و فرصت‌ها باشند. ما این جهان را - فرق نمی‌کند که چند سال در آن زندگی کنیم - طلاق می‌دهیم و بالاتر سه طلاق‌اش می‌کنیم به نفع «آن» جهان. این تلقی باید تغییر کند. در مدتی که ما در این جهان زندگی می‌کنیم حق حیات و سهم داریم. تکاپو می‌کنیم. می‌خوانیم و می‌نویسیم و اثر خودمان را

برجای می‌گذاریم. تبیینی هم که خدا بعد از شکست احد در اختیار انسان قرار می‌دهد، تبیین توام با خانه تکانی است. خدا جمع شکست خورده را تکان می‌دهد که ذهن خودتان را تکان بدهید، دیدگاهتان را تکان بدهید! چرا بازگشت به عقب کردید؟ ما با تاسی به روش پیشنهادی خدا، در مسیر تبیین، بین دو مینا - یکی خدا و یکی خود - حرکت می‌کنیم به امید حرکتی خانه تکانانه. بدین منظور ابراهیم را به عنوان هم «نوع» و نماینده بر می‌گزینیم و رفت و برگشت‌های او با خدا را ره می‌گیریم و رد می‌زنیم. آنچه که مرور شد، جوهره‌ی مباحث شب‌های پیشین بود. اکنون به بحث پیشاروی، راه می‌بریم:

بحث پیشاروی؛

محصول مشترک

از

درک و سبک

بحث پیشاروی ما محصول مشترک از یک درک و یک سبک است؛ درک ابراهیم و سبک خدا! سیر ابراهیم را نظاره کردیم و تا حد امکان بر مفصل‌های آن درنگ کردیم. روش ابراهیم را بررسی و درک او را که درک ساده و شسته و رفته‌ای بود مرور کردیم. ابراهیم از این نظر صاحب اهمیت است که بنیان‌گذاری سه حوزه را عهده دار شد: محتوای توحید، بنای توحید و مناسک توحیدی. اهمیتی که ابراهیم دارد در کتاب آخر کاملاً محسوس است. هیچ یک از انبیاء و هیچ یک از چهره‌های تاریخی که از نظر خدا قابلیت برجسته شدن دارند به قدر ابراهیم برجسته نشده‌اند. او در ۲۰ سوره از ۱۱۴ سوره پراکنده است و خدا در حقیقت ژن ابراهیم را که ژن کیفی انسان است، در قرآن پاشیده است. علت این پاشیده شدن آن است که ما با جستجوگری به دنبال ملاط بدویم! این‌طور نیست که همه ملاط کپسول بشود و برود در حلقوم ما! با راحت الحلقوم مساله‌ای حل نمی‌شود. با راحت الحلقوم یک احساس آرامش مقطعی به انسان دست می‌دهد و ولی بعد از آن باز همان تشویش‌ها وجود دارد. ولی اگر دنبال ملاطی که خدا در کتاب آخر در خصوص ابراهیم و روش و منش و درک او پاشانده است بگردیم، به حل مساله نایل می‌شویم. ، دریافتش، مسیرش و عاقبتش را پخش و پاشان کردست. ما در این پخش و پاشانی، هم به یک روشی می‌رسیم و هم وقتی خواستیم این پخش و پاشانی را جمع کنیم به عناصر

دیگری نیز دست پیدا می‌کنیم. پس این پخش و پاشانی محصول پریشانی ذهن انشاءکننده کتاب نیست. به این خاطر است که ما بتوانیم از این مجموعه ملاط، پازلی فراهم کنیم و رهیافتی از پازل درآوریم. خوب دیدیم که ابراهیم یا نماینده نوع، یک تافته جدا بافته نیست و انسانی کاملاً معمولی است و تفاوت ویژه‌ای با ما ندارد، ارگانسیم و ژنش همه مثل ماست. منتها او اهل تخصیص و جدیت و پی‌گیری بوده و به دستاوردهایی رسیده و چون آن دستاوردها، کیفی بوده خدا آنرا در مقابل ما قرار داده است.

ابراهیم نماینده‌ی نوع؛

زیست

کنکاش

انسجام

شناخت

مدرسه‌ای

تکاپو

آزمون

مهندسی

بناگذاری

وداع

نماینده‌ی ما زیستش، کنکاشش و انسجامی که در اثر کنکاش به آن دست پیدا کرده است و همچنین شناخت محصول آن انسجام، تکاپویی که به خرج می‌دهد، آزمونی که از آن سربلند بیرون می‌آید، مهندسی‌ای که در اجرای پروژه مشترک با خدا انجام می‌دهد و بناگذاری ناشی از آن مهندسی و نهایتاً نوع وداعش با هستی، همه مدرسه‌ای است. مدرسه‌ای به این مفهوم که کار شده، آموزشی و قابل انتقال است. وقتی در فوتبال می‌گویند این گلی که زده شد یک گل مدرسه‌ای بود. به این مفهوم است که در تمرین الی ماشاءالله روی آن تاکتیک کار شده است. لذا آن گل اتفاقی و محصول تصادف نیست. مثل مربی‌های سنتی ما که می‌گویند «پنجاه تا توپ بریز توی هیجده بالاخره یکی از اونا می‌خوره به سر یکی و می‌ره توی گل»، این طور نیست، روی آن گل کار شده است. ابراهیم هم روش هایش مدرسه‌ای است و روی آن کار شده است. روش‌های مدرسه‌ای هم کار

شده‌اند و هم قابل انتقال هستند. آموزه‌هایی که ما از ابراهیم می‌گیریم همه قابل انتقال‌اند و چون مدرسه‌ای و آموزشی است. می‌توان آن را پای تخته آورد. زیست او که در بی‌امکانی محض صورت گرفت. او در همان شرایط، اهل کنکاش بود؛ «شب پنجره‌ای باز به آفاق تماشاست». شب را همه می‌توانند «تماشا» کنند ولی ابراهیم از آن دریچه‌ای رو به حقیقت گشود. و حداکثر استفاده کیفی را از آن برد و از همانجا به انسجام رسید و به شناخت نایل آمد. مهم آن است که شناختش را سرمایه قرار داد. هم اینک طیفی از افراد در جامعه‌ی ما به شناخت رسیده‌اند، اما آن شناخت را سرمایه نکرده و به کار نینداخته‌اند. سرمایه‌پستویی و زیرمتکایی به هیچ دردی نمی‌خورد. ابراهیم سرمایه خود را لای صد زوروق و پنبه نیچید و از دسترس دور نکرد. در جامعه‌ی ما بعضی‌ها سرمایه‌هایی کیفی دارند اما قرار نیست که آن را به کار بیندازند. ابراهیم این سرمایه را به کار انداخت و بر مدار آن تکاپو کرد و در سیر خود، آزمونی پس داد و مهم این است که شناخت و انسجامش را پرسان پرسان بدست آورد و برای او نه حل المسائلی بود و نه راهنمایی بود، نه پدر توضیح دهنده‌ای و نه معلمی. مادرش هم به او غذا رسانی می‌کرد. این مهم است که پرسان پرسانهایش را هم به لفظ نیاورد و به درون جوشنده، منتقل کرد. الان در دوره‌ای که ما زندگی می‌کنیم انسان‌ها پرسنده‌ای هستند اما این پرسش‌ها را به زبان می‌آورند و بسیار هم پرشتاب عمل می‌کنند و پاسخ‌ها را هم سریع طلب می‌کنند. ولی پرسان پرسان ابراهیم با چشم بود و با سلولهای پس‌پیشانی، این روش بس اهمیت دارد. این نوع پرسان پرسان، یافته‌اش در درون انسان رسوب می‌کند کماینکه در ابراهیم رسوب کرد. در مجموع ابراهیم از زیست تا وداعش، آموزشی مدرسه‌ای است. مدرسه‌ای بودنی که می‌تواند مبنای تحلیل، آموزش و انتقال قرار گیرد.

دو سو؛

یکی درک

یکی سبک

ما دو سو داریم، یکسو انسان و یکسو «او». در سوی انسان، نماینده‌ی ما ابراهیم است که آن را بررسی می‌کنیم. نماینده‌ی ما درکی دارد و «او» هم سبکی دارد. ببینیم آیا این درک و سبک به هم چفت شده‌اند، یا ابراهیم برای خودش درکی و خدا هم برای خودش سبکی داشته؟ آیا هرکدام ساز تک خودشان را می‌زدند؟ درک ابراهیم خیلی مهم است. کسی

نیست که صاحب درک نباشد. درک تعطیل پذیر نیست، مغز تعطیل پذیر نیست، حتی اگر شرایط و نیز خود انسان بخواهند آن را مسدود کند، این انسداد، امکان پذیر نیست. اما درک ابراهیم، درکی است پردازش شده. به درک او نظر افکنیم:

دو سو؛

یکی درک؛

ساده

تجربی

غیرفلسفی

رفیقانه

واقع‌گرایانه

درک ابراهیم، درکی ساده، محصول تجربه، بدور از پیچیدگی فلسفی، رفیقانه و واقع‌گرایانه است. به این اعتبار، درک ابراهیمی به سه عنصر اصلی قابل تفکیک است:

- ۱- وجودی بودن. یعنی از وجود خود، به درک از «وجود»ی رسید که در عالم منتشر است. این چنین درکی از «او» با وجودش در تنید.
- ۲- فطری بودن. ابراهیم با تار و پود فطرت به درک از وجود نایل آمد و با آن به انسجام رسید. انسجامی برافته از تار و پودهای در هم رفته.
- ۳- رفیقانه بودن. او بی‌شیله پيله و بی‌شایبه پرسشهایش را مطرح می‌کرد و در یک رابطه رفیقانه ابهاماتش را با «او» در میان می‌گذاشت.

مولوی عنوان می‌کند:

جز قیاس و دوران هست طرق و لیک شدست

بر اولوالفقه و طیب و متنجم مسدود

وزن مخصوص بیت، سنگین است: جز روشهای کلاسیک همچون قیاس و دور، روشهای دیگری هم برای شناخت خدا وجود دارد. روشهایی که بر سه طیف مسدود شده است: بر فقیهان، طبیبان و منجمان. این سه روش، روشهای کلاسیک دورانی‌اند. هم در دورانهای دور دست و هم نزدیک دست و معاصر ما که می‌توانیم آن‌ها را مشاهده کنیم. اولین آن‌ها همان قیاس و دوران است. قیاس عنصری است که از ادبیات یونان گرفته شده؛ از منطق صوری یونان. قیاس و استقرا: که یا از جزء به کل برسیم و یا از کل به جزء. از این منظر

باید آزمایشگاهی ترتیب داد تا بتوان به شناخت رسید. دوران یعنی در مسیر شناخت، سیکل مدوری را طی کنی و مجدداً به جای نخست برسی. روش یونانی در واقع، روش براهین و اثبات است بدین مفهوم که برای وجود خدا برهان و دلیل می‌آورند. همین ادبیاتی که در حوزه‌های دینی عیسوی رسوب کرده و به حوزه علمیه ما هم رسیده است و به نوعی روش شناخت برخی فقیهان است. در منطق صوری یونان چون صورت اصالت دارد باید در پی اثبات صورت بود. اما مشکل اینجاست که خدا در حوزه صورت جای نمی‌گیرد ولی باز اثبات می‌شود. اما آن چه را که انسان اثبات می‌کند، به طور طبیعی مشمول «نفی» نیز می‌تواند قرار گیرد. در حقیقت پارادوکس اساسی کار در همین جاست. از روش یونانی، فیکسیسم بر می‌آید. یعنی خدای ثابتی که نه در پروژه‌ها و نه در پروسه‌ها ظاهر نمی‌شود و هیچ دینامیسمی ندارد. این خدا، خیلی تفاوت ماهوی با بتی که ابراهیم با آن درافتاد ندارد. روش طبیبان نیز مبتنی بر پوزیویتیسم است. جمله معروف قرون جدید که «اگر می‌خواهی خدا را بپذیریم باید آن را زیر چاقوی جراحی ببینیم»، شاهدی گویا بر این روش است. روشی که مشاهده و تعین، نقطه اتکاء شناخت قرار می‌گیرد.

اگر همه چیز را در صورت خلاصه کنیم و با مشی مشاهداتی در پی اثبات و تعین برآییم، دیگر جا برای محتوا کجاست؟ جا برای سیالیت کجاست؟ جا برای خدا کجاست؟ جا برای معنا کجاست؟ در منطق صوری فقط محسوسات را می‌توانید تفسیر کنید و جان مایه ها، معناها، فضاها از حوزه خارج است و چون خارج از صورت است دیگر قابلیت تحلیل و تبدیل ندارد. لذا مولوی وقتی می‌گوید:

جز قیاس و دَوران هست طرق و لیک شدست

بر اولوالفقه و طبیب و متنجم مسدود

به این معناست که از این روش‌های کلاسیک دیگر شناخت کیفی بیرون نخواهد آمد. شناختی که انسان را مثل ابراهیم در هستی رها و شناور کند. روش شناخت ابراهیم، غیرفلسفی، رفیقانه و واقعگرایانه است. ابراهیم در حقیقت، با «او» دوست می‌شود. با طالع بینی و ستاره‌شناسی و روش منجمان به خدا نمی‌رسد. با روش فقیهان. طبیبان نیز به خدا راه نمی‌برد؛ نه روش شناخت اثباتی و نه پوزیویتیستی. خدایی که بخواهد اثبات شود، خدایی کلاسیک و سنگین وزن است و در پروسه‌ها و پروژه‌ها ظاهر نمی‌شود و همراهی نمی‌کند.



خوب هنوز در سوی خودمان هستیم و نماینده خود را ورنه انداز می‌کنیم. ببینم درک ابراهیم از نقش «او» به چه ترتیب بود؟ درک ابراهیم از نقش خدا، درک نقطه‌ای نیست. نقش اندر نقش است! همچنان که هستی دینامیک است نقش «او» هم دینامیک است. نقش او در سمت راست لوحی که در مقابل دیدگان وجود دارد، نقش‌خدا، هم آغازین، هم میانی و هم پایانی است.

دو سو؛

یکی درک از نقش اندر نقش :

نقش آغازین	نقش ریز	نقش تاکتیکی
نقش میانی	نقش روز	نقش روندی
نقش پایانی	نقش هر روز	نقش استراتژیک

در ستون وسط نقش خدا، ریز، روز و هر روزی است. از دیگر سو در ستون آخر نیز از دید ابراهیم. نقش او هم تاکتیکی، هم روندی و هم استراتژیک است. در قسمت اول ابراهیم می‌خواهد به ما تفهیم کند که نقش خدا پروسه‌ای است؛ آغاز، میان و پایان پروسه، خدا ایفای نقش می‌کند. فاز به فاز، مرحله به مرحله و فراز به فراز. در هیچ‌کدام از این سه سر فصل خدا غیبت ندارد! کمالینکه خود «او» نیز عنوان می‌کند که مشرف بر تاریخ است: و ما هیچ‌گاه از سیر تاریخ و انسانهای درون آن غایب نبوده‌ایم! از اول هستیم، در میانه هم هستیم و پایان کار هم هستیم. مهم آن که نقوش آغازین، میانی و پایانی / ریز، روز و هر روز / تاکتیکی، روندی و استراتژیک خدا در پروسه‌ها، با یک چسب گرم به هم پیوند می‌خورد. چسبی از جنس خود حضور. به این اعتبار خدا نقش چسب پاش نیز ایفا می‌کند. او در ذات پاشاننده است. خدای منتشر، پاشاننده امکانات و فرصت‌ها در پروسه‌ها و پروژه هاست.

اما درک ابراهیم از «حضور» او:

دو سو؛

یکی درک از حضور :

بی پایانه

مُدامانه

جاودانه

نه انجم چشمک زنانه

نه قمر نقره پاشانه

نه شمس رخشانه

همه گاهانه، مستمرانه، منتشرانه

خوب در ادامه درک از نقش، به درک از حضور می‌رسیم. از دید ابراهیم، حضور خدا پایانی ندارد؛ بی‌پایانه و مدامانه و جاودانه است. تجربه ابراهیم آن بود که خدا نه در کادر انجم چشمک زنانه است، نه در مدار قمر نقره پاشانه است و نه در چارچوب شمس رخشانه. به‌رغم آن که این پدیده‌ها دینامیسم دارند، پاشانند، رخشانند و رقصانند، ولی پاشانی و دینامیسم «او» چیز دیگری است. حضور او، همه‌گاهانه است، مستمرانه است و منتشرانه است. اگر در لوح قبلی تلقی ابراهیم این بود که خدا نقشی فراز به فراز دارد، در لوح جدید، حضور خدا وجب به وجب است. دوچرخه سواران اصطلاحی دارند که می‌گویند طوقه به طوقه‌اش برو، رکاب به رکابش برو. نقشی که ابراهیم از حضور خدا در سیر خودش لمس کرده و پیش روی ما گذاشته است، حاکی از چنین همراهی خدا با اوست. ابراهیم خودش راهی را پیش گرفت، در سراشیبی به راه افتاد، به سنگلاخ رفت و سپس به سینه کش، خداهم پابه پای او رفت، خدا رکاب به رکاب، طوقه به طوقه و نفس به نفس با ابراهیم بود. این دوستی محصول رکاب به رکابی و طوقه به طوقه‌ای و هم نفسی است. اینجا که انسان می‌تواند به نوعی همسر خدا شود، به معنای هم‌پروژه. انسانهایی بوده‌اند که همسر اعتقادی اختیار کردند و با پیرامون خودشان عقد ازدواج دائمی بستند. رابطه ابراهیم را با خدا باید اینگونه تلقی کرد، همگانی، مستمرانه، منتشرانه و به قول دوچرخه سواران رکاب به رکاب و طوقه به طوقه.

حال به سبک خدا توجه کنیم که چگونه در کار ابراهیم درآمد. او در کار ابراهیم از درون غار تا آن‌گاه که در الخلیل مدفون شد چه سبکی به کار بست و ایفای نقش کرد؟

دو سو؛

یکی سبک :

یقین‌بخشی

رشد دهی

گزینش و فراوری

امکان باری

آزمونی

رهایی

کارسپاری

موضع

الگوسازی

سبک «او» در یقین بخشی، رشد دهی، گزینش و فراوری، امکان باریدن، تست زدن ابراهیم، آزمودن، رهانیدن ابراهیم از ابتلا، کار سپاری کیفی به ابراهیم، موضع تاریخی بخشیدن به او و نهایتاً الگوسازی، قابل ردیابی است.

نقش خدا را آن طور که ما از رابطه‌اش با ابراهیم درک می‌کنیم، نقش تمام و کمالی است، ابراهیم در رابطه، کم فروشی نکرد و در پروژه نیز کم نگذاشت، خدا هم طبیعتاً تمام فروشی کرد و تمام و کمال با ابراهیم مواجه شد و هم از نظر اعتقادی به او یقین بخشید و هم در وجه روشی، آموزشی و امکان بخشی، با او فعالانه برخورد کرد. حال ببینیم این درک و سبک چگونه با هم چفت خورده است؟ آیا اصلاً چفت می‌خورد؟ مستقل از ابراهیم، ما آدمی هستیم برای خودمان! ما هم می‌توانیم درکی از «او» داشته باشیم و او نیز سبکی متناسب با درک ما عرضه می‌کند. آیا ممکن است یک اتحاد مزدوج بین درک ما با سبک خدا برقرار شود؟ امتزاج و آلیاژ از درک و سبک را می‌توان امروزین کرد و به حال درآورد؟

محصول مشترک از درک و سبک

در مراحل

شناخت

دعوت

اقدام

آتش

هجرت

قربان

بشارت - مجادله

بنا

وداع

پسین وداع

ابراهیم و خدا در ده مرحله تلاقی داشتند. ببینیم تلاقی درک ابراهیم و سبک خدا چه بوده است؟

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله شناخت :

بستری برای مشاهده، تفکر، تعمق ← برخورد تخصیصی و فعال با بستر

سعی آزمون و خطایی ← یقین بخشی

ایقان ← رویکرد تمام وجودی، بی شائبه، حنیفی

زمانی که ابراهیم قبل از سیزده سالگی می‌رود تا به یک شناخت کیفی دسترسی پیدا بکند، خدا برای او بستری برای مشاهده، تفکر و تعمق فراهم می‌کند. شب تا صبح، به همراه چشمک زنی ستاره‌ها و سکوت ابراهیم چه می‌کند؟ برخورد تخصیصی و فعال با بستری که خدا فراهم کرده است. برای ما خیلی از بسترها فراهم است اما، ما چطور با بسترها برخورد می‌کنیم؟ مهم این است که ابراهیم با بستر برخورد فعال و تخصیصی پیشه می‌کند. می‌نشیند و فکر می‌کند، پس پیشانی را به کار می‌اندازد، چشم می‌دواند و از محصول مشاهده دقیق و فعل و انفعالات پس پیشانی اش، به یک وجودی می‌رسد که آن وجود خیلی برتر از ماه و خورشید و ستاره چشمک زن است! خوب پس در اینجا رابطه متقابل وجود دارد. زمانی که ابراهیم خود را در سیر سعی و آزمون و خطا قرار داده است، «او» به ابراهیم یقین می‌بخشد، بعد با یقین بخشیدن «او»، ابراهیم به نقطه ایقان می‌رسد. ایقان یعنی آنکه همه‌ی وجود به سطحی از یقین می‌رسد و شناخت این مرحله، شناختی بی شائبه است، بی‌رگه و زایده است. ابراهیم در مرحله ایقان رویکردی تمام وجودی، بی شائبه و حنیفی با خدا دارد. حنیف به مفهوم پاک نهاد و موحد قبل از دین. قبل از این که دین بیاید ابراهیم دنبال حق و حقیقت بوده است. به همین دلیل هم خدا به او لقب حنیف می‌دهد. حنیف در لغت عرب مخالف با ینیف است. ینیف یعنی کسی که همیشه در حاشیه است. از حاشیه نمی‌توان شناخت عینی پیدا کرد، اما حنیف کسی است که در متن است. در متن سیر آزمون و خطا را طی می‌کند، اهل اصطکاک است، اهل لمس است، پرزها و شیارهای کف دست را با واقعیت تماس می‌دهد. شناخت ابراهیمی محصول جایگاه حنیفی اوست. ابراهیم مرد متن است. در ینیف و حاشیه نمی‌نشیند. به سیالیت متن کار دارد. کسی که در متن نیست در هیچ حوزه‌ای دوران ساز نیست. همپای مرحوم

دهخدا لغت شناس در ایران بوده و هستند، اما چه کسی به متن رفت؟ چه کسی چهل سال را به حوزه واژه‌شناسی اختصاص داد؟ دهخدا تنها دو بار از تمرکز به لغت نامه فاصله گرفت؛ یک هفته به علت بیماری سخت و یک هفته برای فوت مادر، مادری که خیلی به او وابسته بود. طبیعی است که از مجرای این حضور در متن اتفاقی رخ می‌دهد. حنیفی که خدا می‌گوید با حنیفی که در ذهن ماست فرق می‌کند. یعنی جدا از این که پاک نهاد است، جدا از این که حق‌گراست، جدا از این که بی‌شائبه است، مرد متن هم هست. چون ابراهیم صد و اندی سال در متن بود، از سوی خدا حقیقت ادا شد و در متن تاریخ و متن کعبه و متن مناسک حج و متن مهندسی محتوا قرار گرفت. پس در اینجا بده و بستان بر قرار است. بده بستان این نیست که ما فکر می‌کنیم و این نیست که به ما آموخته‌اند. امروزه مبارزه سیاسی را بده - بستان، لابی، چانه زنی و حل مسائل در پس پرده، معنا می‌کنند. اما داد و ستد با خدا، داد و ستدی دیگر است. در این بده و بستان هر دو اهل ارائه هستند و هر دو اهل ستاندن. لئونتیف دانشمند اهل شوروی، نبوغی ویژه داشت. او در اقتصاد شوروی بده - بستان بخشهای اصلی اقتصاد را با یکدیگر در یک جدول یکپارچه نمایش داد. این جدول معروف شد به جدول داده - ستانده لئونتیف. در آن جدول مشخص است که بخش نفت اتحاد جماهیر شوروی چه مقداری به کشاورزی داده است و کشاورزی چه از بخش صنعت گرفته است و مجموعه بخش‌ها به بخش خدمات چه داده‌اند. همه‌ی این داده و ستانده‌ها در جدول آمده است. بر اساس داده - ستانده‌های جدول لئونتیف، برنامه‌های متمرکز پنج ساله طراحی شد. حالا ما هم اگر کنکاش کرده و وقت گذاشته و اهل تخصیص باشیم، می‌توانیم به عنوان یک پروژه داده - ستانده ابراهیم با خدا را در یابیم. خدا در عین بی‌نیازی، با ابراهیم داد و ستد دارد. این داد و ستد در مرحله شناخت در سه موج رقم خورد؛ بستر سازی «او» و برخورد فعال ابراهیم با بستر. سعی آزمون و خطایی ابراهیم و یقین بخشی «او». کمک او به ایقان ابراهیم و رویکرد بی‌شائبه‌ی ابراهیم به او. ابراهیم بعد از سیزده سالگی مرد متن می‌شود. این رخداد خیلی مهم است! او از کوه به شهر می‌رود، با پدرش برخورد می‌کند، با بازار بت مواجه می‌شود. سپس با نمرود برخورد می‌کند، در آتش می‌رود و... او همیشه در متن است. در حاشیه نمی‌رود. حضور مستمر در متن، بس مهم است. اکنون به محصول مشترک درک ابراهیم و سبک «او» نظر کنیم:

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله دعوت :

- ← انسجام مرحله‌ای دعوت اول؛ آزر
- ← رشد بزنگاهی دعوت جمعی؛ آزر و قوم
- ← توان استدلال - روش طرح استفهام در بازار بت
- ← جسارت مواجهه - استدلال ← مناظره با نمروود

مرحله‌ی بعدی از محصول مشترک از درک و سبک، مرحله‌ی دعوت است. دعوت ابراهیم با آذر شروع می‌شود و اولین تلنگر را به پدر وارد می‌کند. پدر هم درست است که بت ساز و بت پرست بوده، ولی فطرت پاکی داشته است. ابراهیم به فطرت او تلنگر می‌زند و دعوت اول را از او آغاز می‌کند. اما قبل از دعوت از آذر، خدا در آیه‌ای چنین تصریح می‌کند که «ما به ابراهیم رشد بخشیدیم». خدا در این آیه یک «اذ» می‌آورد. «اذ» نشانگر یک مرحله است. خدا در چه مرحله‌ای به ابراهیم رشد بخشیده؟ در همین مرحله‌ی تلنگر به آذر.. خیلی مهم است. خدا می‌گوید قبل از این که ابراهیم بخواهد با پدرش برخورد کند و دعوت اول را صورت دهد، ما او را رشد دادیم. رشد کیفی و رشد درونی. رشدش دادیم و رشیدش کردیم. بس مهم است که یک سیزده ساله رشید شود. این خیلی مهم است که خدا بدون محاسبه، چیزی به کسی نمی‌دهد! قانون و سنت رعایت می‌شود. خدا می‌بیند که او عزم دعوت دارد، به او انسجام می‌بخشد. ابراهیم با رشد و انسجام مرحله‌ای با پدر برخورد می‌کند و سپس با رشد بزنگاهی که خدا به او عطا می‌کند به مرحله‌ی دعوت جمعی می‌رسد. خوب، او فراتر از پدر می‌تواند با قوم خود و در حضور پدر برخورد کند. این رشد ادامه دارد. ابراهیم سیزده ساله بت‌ها را از آذر می‌گیرد و می‌برد که در بازار بفروشد، بت‌ها را در گودال می‌اندازد و در آب تیره و به آن‌ها می‌گوید که آب بخورید، تشنگی‌تان را رفع کنید. در اینجا خدا به ابراهیم توان استدلال و روش می‌بخشد. این روش، روش کیفی است. از اول نمی‌زند آن بت را داغون کند! ابراهیم ذهن جامعه مخاطب را مورد خطاب قرار می‌دهد. مردم می‌بینند که بت نمی‌تواند آب بخورد. به این ترتیب روشی به او داده می‌شود و نهایتاً جسارت مواجهه و استدلال در مناظره با نمروود. در مناظره با نمروود هم باز داد و ستد وجود دارد. عزمی، تجهیزمی، اقدامی و انسجامی. این اصلاً ممکن نیست ما بدون عزم، انتظار کمک داشته باشیم. خدا

به چه دلیل بیاید و ما را مجهز کند؟ به چه دلیل برای ما وقت بگذارد؟ ابراهیم وقت گذار و اهل تخصیص است، خدا هم پاسخگو و برآورنده است. رعایت رفاقت را می‌کند، ابراهیم که می‌آید «او» هم، قدم پیش می‌گذارد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله اقدام :

روش	←	کار توضیح
روش	←	زمینه‌سازی
جسارت	←	اقدام
تعقل	←	سه‌کنجی برای تعمق

مرحله‌ی بعد، مرحله‌ی اقدام است. ابراهیم که به مرحله‌ی اقدام می‌رسد، قبل از این که به بتخانه رود و تیر به دست بگیرد اتفاقاتی رخ می‌دهد. اتفاق چیست؟ ابراهیم در ابتدا با قوم کار توضیحی می‌کند. چون می‌خواهد به اقدام دست زند، ابتدا توضیح می‌دهد. خدا به او روش کار توضیح می‌بخشد.

در مرحله زمینه‌سازی برای برخورد خدا به او روش می‌بخشد و سپس در مرحله اقدام، جسارت به او عطا می‌کند. و نیز آن هنگام که در سه کنج قرار می‌گیرد، به او تعقل می‌بخشد. باز به قول مولوی: «روش عشق روش بخش بود بی‌پا را». خیلی مهم است فردی که اصلاً نمی‌تواند حرکت کند ولی عزم حرکت پیدا می‌کند، روش به او منتقل می‌شود. جسارت به او منتقل می‌شود، تعقل به او منتقل می‌شود.

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

پای ما لنگ است و منزل بس بعید

ابراهیم هم مثل ماست، ما هم تصورمان این است که خیلی از خواسته‌های ما مرتفع است. خرما بر نخیل است، دست ما هم کوتاه است، و پای ما هم لنگ است و منزل هم خیلی دور. حالا حالاها نمی‌رسیم. ولی بالاخره برویم و مرد متن شویم مرد هر متنی. دهخدا در متن لغت، محجوبی در متن موسیقی، فرق نمی‌کند متن چیست؟ مهم این است که متن را جدی بگیری، اهل تخصیص باشی. در آنجا، روش بخشی او تضمینی است.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله آتش :

پا پس نکشیدن، عدم تضرع، واگذارن ← سردی آتش  
در مدار تاکتیک مکر ← ضد تاکتیک

در مرحله‌ی بعد ابراهیم به آتش می‌رسد. آن آتش خیلی مهم است. ابراهیم هنوز جوان است، پا، پس نمی‌کشد، تضرع نمی‌کند و مهم‌تر از، همه‌ی کار را به «او» وا می‌گذارد. حتی با خدا نیز طرح مساله نمی‌کند. ابراهیم «او» را مشرف و حاضر در صحنه می‌پندارد. لذا بی «گفت»، کار را به او می‌سپارد. ابراهیم، نه با خدا طرح مطلب می‌کند، نه تضرع می‌کند و نه پا پس می‌کشد. کماکان در متن است. مهم این است که آن آتش هم بخشی از متن است. آتش در متن، محصول سیر ابراهیم است؛ سیری در متن. در این مرحله آتش بر او سرد می‌شود. با هر مکانیزی که «او» می‌داند و به کار می‌بندد. تبادُل ابراهیم با «او» همچنان ادامه دارد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله هجرت :

آتش؛ پایان یک دوران ← هجرت؛ مَفَری برای ادامه راه  
رهانیدن و بردن به سرزمین خجسته ← به سوی او؛ نشانی گرفتن

اما مرحله‌ی هجرت؛ ابراهیم پس از سرد شدن آتش به این تحلیل می‌رسد که آتش برایش پایان یک دوران بوده است. خدا هم به همین جمع‌بندی می‌رسد. ابراهیم در آن وضع دیگر نمی‌تواند به حضور خود در محل ادامه دهد. در آیه‌ای خدا تصریح می‌کند که ما ابراهیم را از منطقه انتقال دادیم. خیلی مهم است! هر دو که دو سوی یک معادله‌اند، به یک جمع‌بندی می‌رسند. این هم نظری بدون سیر انسجام ممکن نیست. هر دو به این نتیجه می‌رسند که ابراهیم دیگر در آن محل کارایی ندارد. زمین واسع است و ابراهیم می‌تواند در گوشه‌ی دیگری از زمین پروژه‌اش را به پیش ببرد. خدا تصریح می‌کند که «ابراهیم را رهانیدیم، و به سرزمین خجسته‌ای سوقش دادیم». سرزمین خجسته سرزمینی است که ابراهیم بقیه پروژه را می‌تواند در آن پیش ببرد.

ادبیات ابراهیم در این مرحله چیست؟ ابراهیم می‌گوید «من می‌روم به سوی او. من رونده هستم به سوی او. هم او هدایت می‌کند». ابراهیم به دنبال آدرس نیست چون چنین درکی



دارد که خدا همه جا منتشر است، همه جا حاضر است، پس زمان و مکان نمی‌شناسد و دنبال راه می‌رود. در یک کارتون که موش و گربه‌ای سوژه‌های آن بودند دنبال هم می‌دویدند. موش زودتر به سر چهارراه رسید، از یک عابری پرسید که به کدام طرف بروم؟ عابر جواب کیفی به او داد: تو بگو مقصدت کجاست تا بگویم به کدام سو بروی. سمت خودت را مشخص کن تا من به تو آدرس بدهم. قضیه ابراهیم هم همین است. منتها ابراهیم موش سرگردان فراری از گربه نیست. او در متن است، الزامات متن را هم پذیرفته و فرار هم نمی‌کند. می‌بیند که دوره در آنجا تمام شده و عزم هجرت می‌کند، آدرس نمی‌خواهد. می‌گوید می‌روم به سمت او، هم او ره می‌نمایندم. و «او» نیز ابراهیم را به سرزمین خجسته راه نمون می‌کند.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله قربان :

نذر پیشین	←	آزمون اجرا
رویا	←	به سمت تحقق رویا
ابتلاء	←	آستان تحقق
عوض دادن	←	عبور از مرحله

حال می‌رسیم به مرحله قربان. در اسناد تاریخی چنین ثبت شده است که ابراهیم در زمان بی‌فرزندگی، چنین نذر کرده بود که اگر صاحب فرزندی شوم، او را بهر خدا قربانی خواهم کرد. لذا او از پیش نذری داشته است. خدا پس از پدر شدن، او را تست می‌زند. تصریح می‌کند که نذری داری، حال وقت ادای نذر رسیده است؛ «رؤیای جدیدی برای تو آمده. رؤیای خودت را به سمت تحقق ببر». ابراهیم هم رویا را به سمت تحقق می‌برد. اما در آستانه‌ی قربانی فرزند تصریح می‌شود که «رؤیایت تحقق بخشیدی». خدا بس زیبا به او می‌گوید: «خواب را راست کردی». و سپس دستور توقف عمل صادر می‌کند. ابراهیم در دوستی بس پیش رفت. «او» هم در همان مسیر دوستی، پیش آمد. خدا در مرحله «ابتلاء»، زمانی که ابراهیم تا آستان تحقق و قربان کردن پیش می‌آید، قوچ را عوض اسماعیل قرار می‌دهد و ابراهیم را به سلامت از مرحله ابتلاء، عبور می‌دهد. این بده - بستان کیفی و رفیقانه، همچنان ادامه دارد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله بشارت - مجادله :

بشارت فرزند ← شعف

مجادله ← پاسخ: سیر طی شده است

شاید این مرحله از همه‌ی مراحل مهمتر است. ابراهیم اهل مجادله است. شاید اگر ما به کسی چیزی بدهیم، می‌خواهیم آن فرد را مدیون کنیم. ولی خدا قصد آن را نداشته که با اعطای فرزند به ابراهیم، او را مدیون کند. خدا وقتی به ابراهیم و ساره بشارت فرزند می‌دهد - بشارت اسحاق -، ابراهیم مشعوف می‌شود ولی بعد از این شعف با خدا مجادله می‌کند. سه نشانه در سوره هود هست: «آن هنگام که هراس و ابهام از او رخت بریست، و از بشارت مشعوف شد درخصوص قوم لوط با ما به مجادله برخاست». خدا سپس یک پرائتز در آیه هفتاد و پنج هود باز می‌کند: «او در نهایت بردباری و بازگرایندگی بود» و واژه‌ی «حلیم» را در مورد او به کار می‌برد. چون ابراهیم فرآورده است، صبرش هم صبری چون «حلیم» است. حلیم از معدود غذاهایی است که عناصرش باید در یک صبر پایدار با هم پیوند بخورند. بالاخره گندمی، آبی و گوشتی را باید یک شب تا صبح برایش وقت صرف کرد. مواد نیز حوصله دارند تا شبی را با هم به صبح آورند. ابراهیم به‌رغم برخورداری از صبر «حلیم» گونه، وقتی متوجه می‌شود که خدا می‌خواهد به قوم لوط صیحه وارد کند، با خدا به مجادله بر می‌خیزد. مجادله‌ای که پس از بشارت خدا به او و ساره در مورد تولد اسحاق، رخ می‌دهد. بس مهم است که خدا به ابراهیم به هنگام مجادله نمی‌تازد و تنها به او گوشزد می‌کند که: «ای ابراهیم! از این گفتگو روی گردان، کم اطلاعی! سیر آن قوم طی شده است». اینجا هم باز مبادله و داد و ستدی بر قرار است: پرسشگری و اعتراض ابراهیم؛ صبر و متانت و توضیح خدا. آن هنگام که ابراهیم چند و چون می‌کند و به خدا تذکر می‌دهد! خدا سرکوبش نمی‌کند و با پاسخ خود، قانعش می‌سازد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله بنا :

کارسپاری متعهدانه ← طرح خواسته‌های استحکام‌بخش

طرح تقاضا ضمن کار ← استماع و اجابت

بناگذاری چندوجهی ← حفظ حقوق معنوی چندوجهی

حال به مرحله بنا می‌رسیم. در این مرحله خدا به ابراهیم و اسماعیل کار سپاری می‌کند و واژه عهد به کار می‌برد. این کارسپاری متعهدانه است. کارپذیر نمی‌تواند در میانه، کار را بر زمین بگذارد و برود. نمی‌تواند بساز بفروشی عمل کند و مواد کم بگذارد. وقتی که کار به ابراهیم سپرده می‌شود باید و جبب به و جبب با تعهد و حساب و کتاب پیش رود. ابراهیم کار را که می‌خواهد شروع کند خواسته‌هایی برای استحکام همان پروژه مطرح می‌کند و خواسته‌ها از سوی «او» اجابت می‌شود. ابراهیم و اسماعیل در حال کار کردن نیز طرح تقاضا می‌کنند. «او» هم می‌شنود و هم اجابت می‌کند. نهایتاً ابراهیم به بناگذاری چند وجهی دست می‌یازد؛ بناگذاری محتوای توحید، بنای توحید و مناسک توحیدی. خدا هم حقوق معنوی هرکدام از این سه وجه را حفظ می‌کند؛ هم در ساخت و ساز، هم در محتوا و هم در مناسک. حقوقی که تا هم امروز محفوظ است و با نام ابراهیم عجین است.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله وداع :

تقاضای نمایانی مکانیسم حیات‌بخشی ← پرسش استراتژیک

تقاضا به قصد آرامش دل ← اجابت تقاضای آرام‌بخش

در آستانه مرحله وداع ابراهیم با هستی، ادبیات خدا و ابراهیم هر دو ادبیات زیبایی است. هم دوستانه است و هم مجابانه. ابراهیم یکسال قبل از فوت به خدا بدین مضمون عنوان می‌کند که: «بنما، بنما که به چه نحو و با چه کیفیت مردگان را حیات می‌بخشی؟» او به ابراهیم چه می‌گوید؟ می‌گوید مگر ایمانت از انسجام کیفی برخوردار نیست؟ ابراهیم می‌گوید چرا، ایمان آورده‌ام می‌خواهم دلم پر طمانینه شود. «او» هم صحنه آرای می‌کند برای این که ابراهیم در دم آخر به یک آرامش کیفی پیش از وداع نایل آید. مرغی را بر سر چهار کوه، چهار تکه می‌کند و مجدداً به مرغ چهار تکه حیات می‌بخشد. جلوه ویژه‌ای که به ابراهیم طمانینه می‌بخشد.

محصول مشترک از درک و سبک

مرحله پس از وداع :

خواسته پیشینی: بلندآوازی در میان آیندگان ← تحکیم موضع در هر دو جهان

ابراهیم پیشترها از خدا خواسته بود که در میان آیندگان - یعنی نسلهای بعد از خودش - او را بلند آوازه کند. خدا این تقاضا را نیز اجابت می‌کند. در آیه ۱۳۰ از سوره بقره آمده است: «ابراهیم را در دنیا گزینش کردیم و فرآوراندیم. او در آخر نیز از صالح عملان و الگوهاست». مهم آن است که خدا هم موضع این جهانی به ابراهیم بخشید و هم موضع آن جهانی. وجه استراتژیک خدا در این بخشش دوگانه هویداست. خدا موضع ابراهیم را در هر دو جهان تثبیت می‌کند.

همه مراحل را که یک به یک جستجو کردیم، بر روی یک پرده مشاهده کنیم:

مراحل بر یک پرده؛

<u>این سو</u>	<u>آن سو</u>
جستجو	یقین
حرکت	تجهیز
اقدام	روش
گفت	شنود
رفت	برگشت
دغدغه	فرآوری
تقاضا	عرضه
ظرفیت	آزمون
احداث کیفی	حفاظت کیفی

این سو، سوی ماست ابراهیم از جانب ما با خدا مجادله می‌کند، امکانات می‌خواهد، پروژه اجرا می‌کند و تفاوتی بین ما و او نیست. اما او ویژگی‌هایی دارد که ما نداریم. همچون جدیت و رفاقت. اگر در این سو ابراهیم جستجو می‌کند در آن سو، «او» یقین می‌بخشد. ابراهیم بعد از یقین حرکت می‌کند، او مجهزش می‌کند. بعد از تجهیز، اقدام می‌کند، او به وی روش عطا می‌کند. ابراهیم با خدا گفت دارد، خدا هم می‌شنود. هیچ پروسه ای را خدا با ابراهیم نیمه‌کاره رها نمی‌کند و ابراهیم هم نیمه‌کاره رها نمی‌کند. ابراهیم مثل یونس نیست. هر دو از ابتدا تا انتها، طی مسیر می‌کنند. ابراهیم دغدغه دارد، خدا گزینش و فرآوریش می‌کند. ابراهیم در موضع تقاضاست، «او» در موضع عرضه است. ابراهیم ظرفیتهایی را بروز می‌دهد، او ابراهیم را در دالان آزمون می‌برد. خدا با ابراهیم شوخی

نداشته و رمانتیک هم برخورد نمی‌کند. ابراهیم رفیق است ولی بالاخره باید به آزمون کشیده شود. و سرآخر، ابراهیم به احداث کیفی دست می‌زند و خدا هم حفاظت کیفی پیشه می‌کند. این سیر تقاضا و عرضه در نقطه‌چین رابطه ابراهیم و خدا بس جای پژوهش و تدقیق و تعمق دارد.

اما بحث پیشاروی؛

الگو قابل بازسازی است؟

آیا این چهار نشستی که در مورد ابراهیم صحبت شد، مباحثی ذهنی بود؟ آیا این الگو برای دوردست‌های تاریخ است؟ یا الگو قابل بازسازی است؟ چطور قابل بازسازی است؟ آیا خدای دوران ابراهیم با خدای این دوران تفاوتی دارد؟ مستهلک شده؟ کم‌فروش، بی‌حوصله، خواب‌زده و اهل خستگی است؟ یا ما با ابراهیم چه تفاوت‌هایی داریم؟ به این مهم فکر کنیم که آیا الگوهای دوران ماقبل مدرن در دوران جدید قابل بازسازی است یا نه؟ اگر هست چه مقدار؟ و اگر قابل بازسازی است، آیا ما باید سر جای خویش ثابت بمانیم و فقط خدا حرکت کند؟ به یاری خدا در نشست آتی، قابل بازسازی بودن الگوی رابطه ابراهیم و خدا را به بحث می‌گذاریم.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

### آورده‌های مشارکت‌کنندگان

تکه‌ی دوم بحث از نشست یازدهم سهم دوستان هست. با این استدلال که در ده یا پانزده سال اخیر نسل نو تربیون داده‌است اما در ازای آن تربیون کسی به آن‌ها ما به ازای ویژه‌ای نداده‌است. در بحران موجود نسل نو، نسل ما نیز شریک است، نسل قبل از ما هم شریک است. از تربیون‌ها بیشتر استفاده سیاسی به عمل آمد و مساله‌ای از مسائل عدیده فکری بچه‌ها حل نشد. طبیعی است که از این به بعد باید بخشی از تربیون‌ها در اختیار نسل نو قرار گیرد. امشب سه نفر از دوستان جوان‌مان بحث دارند که به ترتیب بحث خود را ارائه خواهند داد:

### مشارکت‌کننده‌ی اول

به نام خدا و با سلام خدمت همه‌ی دوستان. عنوان بحث من «چرا بحران» است. سعی کردم مقداری متفاوت‌تر صحبت کنم و تا جاییکه ممکن است تجربیات خود را بیان بکنم و در انتها راهی را که برای خروج از بحران وجود دارد، عرضه دارم. مشابته‌ها و تفاوت‌هایی بین بحثم وجود دارد که سعی می‌کنم آن‌ها را به صورت شفاف بیان کنم. بحثم را با یک نکته شروع می‌کنم و آن این است که انسان یک بحران همیشگی در پیش رو دارد و آن هم به خاطر نوع سرشتی است که در خلق انسان استفاده شده است. وبه نظر من این بحران یک بحران اصلی هست. چیزی که ما در اکثر آثار افرادی که در هستی تاثیر گذار بوده‌اند می‌بینیم و نیز در عمل‌شان و در نظرشان. از شعر حافظ کمک می‌گیرم:

سینه مالامال درد است‌ای دریغا مرحمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو

ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی

آدمی درعالم خاکی نمی‌آید پدید

عالمی دیگر بیاید وز نوع آدمی

خوب در دو بیت اول بحث بحران، بارز است؛ همه‌ی انسان‌ها وقتی با خودشان یکی می‌شوند و سعی می‌کنند با خدا هم یکی شوند. در واقع احساس پریشان حالی پیدا می‌کنند. یعنی در یک سرگشتگی هم خودشان را گم کرده‌اند و هم مقصد را. منتها در بیت سوم

همان بحثی است که آقای صابر به کرات آن را مطرح کرده و به نظر من هم درست است و ما باید در واقع به دنبالش بگردیم. آن عالم دیگری است و وقتی آن عالم دیگر را ساختیم می‌توانیم آن انسان را هم پیدا کنیم. این نکته‌ای بود که می‌خواستیم به صورت گذرا از آن رد بشوم. اولین نکته تعریف بحران است. بحران یا درونی است یا بیرونی. بحران درونی، نوعاً یک بحران اندیشه است. یعنی از اندیشه ما سرچشمه می‌گیرد. ما وقتی با بحران مواجه‌ایم، که در سطح نظر یک مساله و یا یک بعدی از ابعاد زندگی ما مشکل پیدا می‌کند. انسان برآمده از ابعاد مختلفی است. نه ما کاملاً سیاسی هستیم، نه صرفاً اجتماعی هستیم و نه اقتصادی. ما در واقع همه‌ی این‌ها هستیم. یعنی انسان سعادت‌مند یک انسانی است که یک توازنی در همه‌ی ابعاد داشته باشد. وقتی انسان‌شناسی ما به این صورت باشد، بحران هنگامی شروع می‌شود که ما یکی از ابعاد را از سایرین برجسته‌تر کنیم، یا یکی از آن‌ها را به نفع دیگری حذف کنیم. یک مثالی می‌زنم، مثلاً شخصی که یک کارمند خیلی خوب است، وبه کارش خیلی اهمیت می‌دهد متتها برای زندگی خانوادگی چندان اهمیتی قابل نمی‌شود. او در مسیر زندگی‌اش کم کم به جایی می‌رسد که فکر می‌کند زندگی او دیگر برکتی نداشته و به نتیجه در خوری نرسیده است. این به نظر من یک بحران درونی است. یعنی از ضعف اندیشه و راهنما سرچشمه می‌گیرد. بحران بعدی همان بحران بیرونی است که از شرایط بیرونی سرچشمه می‌گیرد و ما را به سمت بحران هل می‌دهد. برای روشن شدن بحث یک مثال می‌زنم. مثلاً کسی که دچار مشکل اقتصادی است حتی اگر اندیشه‌اش این باشد که بخواهد یک زندگی متوازن برای خودش و دیگران رقم بزند ناچار است به خاطر شرایطی که در آن گیر کرده، به مسائل اقتصادی اش اهمیت بیشتری بدهد. شاید در اینجا وقت نکند که به اندازه کافی به خانواده‌اش برسد. ما، در حالت اول همان نتیجه را برایش در نظر می‌گیریم.

به نظر من بحران را می‌توان به این دو نوع تقسیم کرد. یک نکته دیگر را که فکر می‌کنم باید مورد بررسی قرار بدهیم این است که، مشکل جامعه امروز و مشکل جامعه جوان که در واقع مشکل خود من نیز هست، در واقع «بحران در بحران» است. کما اینکه هر چه ما در اقتصاد، سیاست، اجتماع و... وارد می‌شویم بحران در بحران درست می‌شود. وضعیت جوانان ما هم همین است، یعنی بحران در بحران دارد. یعنی بحران عاطفی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... همه با هم به وجود آمده و در واقع یک کمپلکسی از بحران‌ها را

پیش رو داریم. ما کمتر کسی را می‌توانیم پیدا کنیم که بگوید من یک مشکل دارم. بحران‌ها وقتی که زیاد شده‌اند، باعث شده که حل کردنش هم سخت بشود و شرایط امروز سخت‌تر از هر شرایطی باشد.

مورد بعدی نقدی است نسبت به روشنفکران و الگوهای ما و من. در واقع با خیلی از دوستان صحبت کردم و به آن پی بردم. روشنفکران که من در اینجا اسمش را می‌گذارم ابراهیم تا اسماعیل. اگر ما امروز می‌آییم از ابراهیم صحبت می‌کنیم واقعاً باید یک مقدار انصاف به خرج بدهیم. کما اینکه صحبت‌های خود آقای صابر هم در جلساتی که پیشتر صحبت می‌شد در واقع نقدی بر خودشان بود و می‌گفتند که ما آموزشی به نسل جوان نداده‌ایم که بخواهیم از آن‌ها انتقادی بکنیم و آن حرف درستی است. منصفانه است. پس باید ابراهیمی باشد تا اسماعیلی به وجود بیاید، اما در این زمینه ما دو مشکل داشتیم. به نظرم می‌آید که بدترین نوع سانسور ابهام است. اگر کسی حتی دروغ بگوید، وقتی مچش را بگیریم خیلی راحت‌تر است. ما می‌توانیم با وی روراست صحبت کنیم. منتها وقتی ابهام به وجود بیاید و راست و دروغ به هم مخلوط شود، آن موقع خیلی سخت‌تر می‌توان موضع‌گیری کرد. من بدون قصد توهین نسبت به کسی، به نظرم می‌آید که بزرگان ما اکثراً از دو ابهام رنج بردند که نتوانستند ابراهیم زمان ما بشوند. یکی نبودن اندیشه راهنما. به این مفهوم که خیلی از این افراد پاک و وارسته هستند و عملکرد مثبتی داشتند، اندیشه راهنماشان درست نبوده یا به خاطر نداشتن الگوهای راهنما خودشان هم شکسته شدند. من یک مثالی بزنم که به همان بحران درونی و بیرونی هم مرتبط است. و به همین ابراهیمیان زمانه‌مان هم ربط دارد. ما دو مشکل داشتیم یکی این بوده که خیلی از بزرگان ما از لحاظ نظری به خاطر نداشتن همان اندیشه راهنما نتوانستند ابراهیم زمان ما بشوند بر فرض خیلی از همین بزرگان زمان ما خیلی انسانهای صادقی هستند ولی مثلاً دموکراسی را قبول ندارند و من که امروز به این نتیجه رسیده‌ام که دموکراسی برای ما مفید است، در واقع خود به خود شکسته می‌شود و این باعث می‌شود که آن‌ها برای من نوعی، الگو نشوند. یکی دیگر این که خیلی از بحث‌هایی که اینجا می‌شود بحث توحیدی است که رابطه مستقیم با آزادی دارد. چون که در آزادی اصل بر این است که قدرت و نیرویی غیر از نیروی خدا نیست که من بخواهم از آن اطاعت کنم. و این نیرو درون من است.



خرم از همه عالم که همه عالم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

این خدا همه چیز است و ما فقط از او فرمان می‌بریم نه از غیر او و این طور است که ما الان می‌بینیم خیلی از افرادی که در واقع پاک و وارسته بودند، در عرصه سیاسی و اجتماعی ما تحت تاثیر عواملی بودند که به راحتی تضاد را پذیرفته‌اند. این باعث می‌شود تا من نوعی به این نتیجه برسم که هنوز آزادی اصل است و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جای آن را بگیرد. منظورم هم از آزادی مطلق نیست، آزادی یکی از ابعاد ماست مثل عدالت و برابری. این یکی از عواملی است که باعث از بین رفتن الگوهای زمانه شده است. دیگر آن که مصلحت سنجی‌هایی توسط یکسری افرادی که در واقع می‌توانستند برای ما الگو باشند، رخ داده است. ما همیشه باید هویت‌مان را از خودمان بگیریم و هویت همیشه باید طی یک حرکت جوهری تحقق یابد. و هویت ضدی یک عنصر به درد نخوری است چون باعث می‌شود که در واقع تحت تاثیر شرایط، شخصیت‌مان هم عوض بشود. فکر می‌کنم که این از طرف هر وجدان آزادی یک امر طبیعی باشد. منتها ما در تاریخ سیاسی معاصرمان از انقلاب تا به امروز کسانی که می‌توانستند ابراهیم زمان ما بشوند تحت تاثیر مصلحت سنجیهایی تصمیم گرفتند و هویت خودشان را در عمل به یک هویت ضدی تبدیل کردند. خوب این هم می‌تواند یکی از مسائلی باشد که ما با بحران مواجه شویم یعنی از بین رفتن الگوها. من در این مورد بحث جنگ را مثال می‌زنم که ما امروز با اطلاعات جسته و گریخته که بدست آوردیم می‌دانیم که جنگ در واقع می‌توانست در سال ۶۱ تمام شود، منتها خیلی از آن کسانی که ما امروز به آن‌ها افتخار می‌کنیم و به نظر می‌آید که انسانهای وارسته‌ای هستند از ادامه جنگ دفاع کردند و این به نظر من دو اشکال دارد یکی این که چرا دفاع کردند و دیگر آنکه چرا الان خودشان را نقد نمی‌کنند. و وقتی این کار را می‌کند، مسلماً برای من و امثال من طبیعی است که این سوال پیش بیاید که اگر نقد ضروری است پس چرا از خودتان شروع نمی‌کنید؟ ما در اینجا می‌خواهیم به دنبال یک عالم نو بگردیم و یک تلقی جدید از جهان پیدا کنیم. نکته دیگر این که ما توان ویژه‌ای برای حل بحران بیرونی نداریم، چون خیلی کاری از دست کسی بر نمی‌آید. ولی این از دست ما بر می‌آید که بتوانیم یک تلقی دیگری پیدا بکنیم و خودمان را تجهیز کنیم و در مقابل طرح بحرانهای بیرونی هم خود را مقاوم کنیم. تجربه خودمان این

است که ما وقتی در سالهای ۸۲ - ۸۳ سن و سال‌مان کم بود و اصلاح طلبان نیز در سیر شکست و ناکامی قرار داشتند و ما هم آن زمان در دانشگاه خودمان فعال بودیم، نشست‌ها در دفتر یک مجله برگزار شده بود که آقای دکتر یزدی و حجاریان در آن شرکت کرده بودند و بحث‌شان این بود که ما برای رسیدن به دموکراسی دو محور داریم یکی بحث اصلاح حقیقی و دیگری بحث اصلاح حقوقی. آقای حجاریان در آن موقع بحث را پیش برده بود و به اینجا رسانده بود که ما قبل از هر چیزی باید اصلاح فرهنگی بکنیم و اصلاح فرهنگی هم یعنی اصلاحات حقیقی و ما می‌توانستیم یک سیستم مثل انگلیس داشته باشیم و ملکه‌ای باشد و بحث حقوقی مهم نیست و آقای یزدی هم از بحث حمایت کرد. ایشان در آن مصاحبه باز هم گفته بودند که ما برای رسیدن به دموکراسی هفتصد سال زمان نیاز داریم ولی با یکسری کاتالیزورهایی می‌توان آن را به ۱۵۰ سال رسانید. من وقتی این بحث را در آن سال خواندم، خود به خود ناامید شدم. یک تضادی را شخصاً بین این دو موضوع داشتم و به تضادی که بین شخصیت حقیقی و حقوقی به وجود آورده بودند گیر کرده بودم. اینجا می‌خواهم نقش تضاد را پر رنگ بکنم و به نظر من این اندیشه، اندیشه‌ایست که می‌خواهد وحدتی بین ابعاد مختلف ایجاد بکند. ما هم انسانهایی هستیم که هم به آزادی و هم به قوانین آزادی نیاز داریم.

من در ابتدا می‌خواستم تیترو صحبت‌هایم را نام ترانه‌ای از پین فلویید بگذارم که اسمش هست THE Wall. این ترانه حالت اعتراضی داشت و اصلاً نبض اعتراض ما که در سال ۸۴ به اصلاح طلبان رای ندادیم همین ترانه بود. مضمون ترانه این بود که ما اصلاً به آموزشی نیاز نداریم. ما به تفکرات کنترل شده نیاز نداریم. ما به این فضای تاریکی که در کلاس ایجاد کردید نیازی نداریم. شما هم رویهم رفته آجر دیگری در دیوار هستید و این در واقع حرف بخشی از جریان دانشجویی است که در سال ۸۴ به اصلاح طلبان نه گفت. خود من می‌خواستم بگویم که این تضادهایی را که به وجود آوردید قبول ندارم. و می‌خواهم که از این بحران خلاص شوم. من در اینجا به دلیل کم بودن وقت چند نکته مشترک با آقای صابر را یادآور می‌شوم. یکی هویت از درون است یعنی این که ما به یک هویت از درون معتقد هستیم و یکی بحث بعثت دایمی است. یعنی انسان هر لحظه نو شونده است و هر لحظه باید حرکت جدیدی را باید شروع بکند و که آقای صابر همیشه مثال ابراهیم را می‌زدند که او تک سوار همیشه چابک تاریخ بوده.

دیگر آن که بین حقوق فردی و اجتماعی همیشه تناسب برقرار است و تضادی برقرار نیست این شناختن حقوق خود ماست که جامعه برای ما چکار می‌کند؟ آیا تضادی را بین این‌ها قایل نیستیم. تنها منشا اثر عالم حق است و این تنها منشا اثر عالم دقیقاً همان توحید است و توحید یعنی این که فقط حق می‌تواند از خودش تاثیر برجا گذارد و لاغیر و هیچ قدرت دیگری منشا اثر نیست و اینجا می‌توان همان هویت ذاتی را جستجو کرد. من بحثم را با این پیشنهاد جمع می‌کنم و آن اندیشه واحدی است که باید به آن دسترسی پیدا کنیم تا بتوانیم بر بحران‌های درونی و بیرونی مان غلبه پیدا کنیم.

**آقای صابر:** در آن دوره‌ای که بحران‌هایت به اوج رسیده بود هم نسل‌های خودت چه کمکی می‌توانستند بکنند؟ هم‌نسل‌های خودت را به عنوان یک امکان فرض می‌کردی یا فکر می‌کردی که آن‌ها هم مثل خودت هستند؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** من با خیلی‌ها صحبت می‌کردم، مشکل این نیست که ما یک بحران داریم، مشکل این است که هم‌زمان، ده بحران داریم. حالا اولی هیچ، دومی هیچ، سومی و چهارمی ... را چکار کنیم؟ مثل یک امتحان است، اگر همه خراب کرده باشند مشکلی نیست، استاد آن را روی نمودار می‌برد و بالاخره یک نمره‌ای می‌گیریم. در واقع در آن زمان خیلی کمکی از دست کسی ساخته نبود، از طرف دیگر آن کسانی که می‌توانستند الگو باشند آن‌ها خودشان، هم خراب کرده بودند. ما ابتدا باید از خودمان شروع بکنیم ولی وقتی روشنفکران ما حاضر نیستند از خودشان شروع بکنند، این ناتوانی هم برای خودشان بد است و هم برای جامعه. چون در جامعه بچه‌ها به دو وضعیت می‌رسند، یا شورش می‌کنند یا تغییر موضع می‌دهند. مثلاً در سال ۸۴ دانشجویانی که قبلاً مقابل رفسنجانی بودند، طرفدار رفسنجانی می‌شوند و هیچ عکس‌العمل غرخواهانه‌ای نیز از خودشان نشان نمی‌دهند. به نظر من همه باید نقد را از خودشان شروع کنند و باید تا حدی ابراهیم زمان خودشان بشوند.

**مشارکت‌کننده‌ی دوم**

ای گروه گروندگان دعوت خدا و رسول را آن هنگامی که شما را دعوت می‌کنند لبیک گویند تا زنده شوید. و نیک بدانید بدرستی که خداوند بین آدمی و قلبش جریان داشته و دارد و به سوی او محشور خواهید شد.

ضمن عرض سلام خدمت شما همراهان ارجمند. همان طور که دوستان در جلسات قبل اشاره کردند، بحران از ابتدا با انسان بوده و هست. چرا که بحران از جنس انسان است. من طی صحبت‌هایی که با دوستانم طی این هفته داشتم به این نتیجه رسیدم که ما با بحران‌های متعددی روبرو هستیم. اما به نظرم مهم‌ترین آن‌ها بحران انحرافات اعتقادی و آسیب‌های اجتماعی است. از دیدگاه من بحران اعتقادی از زمانی شروع می‌شود که ما تصمیم می‌گیریم فهم از دین و پذیرش آن یا واضح‌تر بگویم به دست آوردن درک صحیحی از وجود خدا و واقعیت قرآن را نه از طریق خانواده، و به شکل موروثی، بلکه از طریق ادراک شخصی خود بدست آوریم. در این بحران شناخت خدا - آن هم خدای کمک کار و نگهدارنده - انگیزه اصلی چالش‌های ذهنی نسل من است. چرا که بحث خدا در سراسر زندگی روزمره ما مطرح است. ما برای کسب این شناخت باید سؤال‌مند بوده و مباحث موجود را به چالش بکشیم. و دقیقاً مشکل از همین جا آغاز می‌شود. چه کسی یا چه کسانی خود را ملزم به پاسخ دادن به ما می‌دانند؟ به کدام منابع باید رجوع کنیم؟ ما امروز دموکراسی را از حاکمیت طلب می‌کنیم، اما به بطن خانواده که رجوع می‌کنیم از دموکراسی خبری نیست. والدین همه‌ی تلاش‌شان را به کار می‌گیرند تا فرزندان‌شان با افکار سنتی آن‌ها وداع نکنند. حتی اگر سعی و تلاش به قیمت ناآگاهی فرزندان‌شان تمام شود. به بیرون از خانواده که می‌رویم با موجی از تعارض و اختلاف روبرو می‌شویم. این اختلاف تا آن حد دامن گسترانده که به آیات محکم قرآن رسیده. چنانچه مهندس میثمی در شماره قبل چشم انداز ایران مقاله‌ای تحت عنوان نسل پرسشگر نوشته بودند. در آن مقاله این موضوع این گونه مطرح شده که: امروز به جایی رسیدیم که نباید تصور کرد پرسشهای نسل القای مخالفان است بلکه در درون نیروهای معتقد و نسل برآمده از آموزشهای انقلاب و امام نیز پرسشهای زیادی مطرح است. وقتی این افراد قرآن را مطالعه می‌کنند و مشاهده می‌کنند که در قرآن گفته شده برخی آیات محکم است و برخی متشابه و آیات متشابه هم که قابل پیروی نیست، برای آن که بفهمند کدام یک از آیات محکم‌اند

به تفاسیر مراجعه می‌کنند و با هفده نظر متفاوت روبرو می‌شوند که هیچکدام قانع‌کننده نیست. طبیعی است که فرد جستجوگر چنان سرگردان می‌شود که به این نتیجه می‌رسد که از قرآن نمی‌توان به فهم روشن و مشخصی رسید.

در جامعه امروز تردید و حتی پرسشگری نسل جوان تحقیر آمیز است. خدایی که ما امروز در فقه و جامعه می‌شناسیم ارباب است و به تعبیر دوستی، زندانبان. از این خدای ارباب نمی‌توان توقع داشت جز درهم کوبیدن شخصیت. و تو تنها باید فرمانبردار خدا باشی. اما ما در دعای کمیل می‌خوانیم: «الهی من لی غیرک». جز تو من که را دارم. خدا کار خود را در قرآن رهایی بندگانش از ظلمات می‌نامد: «الله ولی الذین آمنوا یخرونهم من الظلمات الی النور». او خود را لحظه‌ای از توجه به خلق غافل نمی‌داند. آیا ما که به این نقطه می‌رسیم حق تردید نداریم؟ برای به وجود آمدن این تردید که مانند خوره بر پیکر نسل جوان افتاده چه کسی را باید متهم کنیم؟ امروز نسل جوان در به وجود آمدن این تردید خانواده را بی‌تقصیر نمی‌داند. استدلالش این است که خانواده بین نسل ما و نسل خود مرز خودی و غیر خودی ایجاد کرده. و ما پشت مرزهای غیر خودی مانده‌ایم. خانواده همیشه بر حرفهای نسل ما حکم خامی و ناپخته‌گی جاری می‌کند ولی شعارش این است که باید جوانان را در یابیم. زیبا سخن می‌گوید اما زیبا عمل نمی‌کند. بحران دیگری که نسل جوان با آن بسیار آشناست بحران آسیب‌ها و انحرافات اجتماعی است. به نظر من این بحران زمانی بروز می‌کند که ما از هویت و خرد خود غافل می‌شویم و گمان می‌کنیم که درک افقهای فکری علما و حکما، غواصان معانی می‌طلبد. لذا ما مفتون انسانهای محیرالعقولی که در بطن معانی فکری این بزرگان غرق شده‌اند و به قولی راه بلد هستند می‌شویم. و این یعنی محور و مرکز قرار دادن دیگران و فراموش کردن خود و به تعبیری شخصیت زده شدن و در عین حال قرار گرفتن در مسیر خطاها و اشتباهات اجتناب‌ناپذیر این افراد که می‌تواند شروع ضربه خوردن‌های شخصی و آسیبهای اجتماعی باشد. این سرسپاری با حمایتی که از طرف بزرگان در معرفی و تحلیل صحیح مبانی تفکر و اندیشه نسبت به نسل ما صورت می‌گیرد، متفاوت است. در این سرسپاری ما یک مقلد هستیم که هیچ‌گاه به درجه اجتهاد نخواهیم رسید. حالا با توجه به این بحرانهایی که مطرح کردم راههای خروجی هم به ذهنم می‌رسد که امیدوارم صاحب‌نظران بر من خرده نگیرند.

## راه‌های خروج از بحران

من با الهام گرفتن از قرآن چند راه و نکته به ذهنم می‌رسد:

۱. خدا در قرآن خود را اینگونه توصیف می‌کند «الله ولی السماوات و الارض». خود را ظاهر و باطن و حقیقت تمام هستی معرفی می‌کند. در کتابی این جمله را از آقای طالقانی خواندم «هستی یعنی خدا وجود دارد و در آن شکی نیست مایبیم و خودمان را مخاطب این خدا قرار دهیم». و به نظر می‌رسد خود را مخاطب خدا قرار دادن می‌تواند یک راه برای خروج از بحران اعتقادی باشد.

۲. راه حلی که برای خروج از بحران می‌توان به کار برد می‌تواند استدلالی باشد. ما می‌توانیم به جای شخصیت زده شدن و سرسپاری محض به دیگران از دلیل و برهان استفاده کنیم. به طور مثال در مورد خانواده گفته می‌شود هر چه پدر و مادر می‌گویند درست است. و در بطن احکام هر آنچه مراجع تقلید می‌گویند درست است. این درحالیست که وقتی ما به متن قرآن مراجعه می‌کنیم با ادبیات متفاوت از ادبیات حاکم بر جامعه روبرو می‌شویم. این مطلب از آیات ۸۴ تا ۸۹ سوره مومنون قابل استنباط است. خدا در این آیات از پیامبر می‌خواهد که با ادله و برهان با مردم سخن بگوید و آن‌ها را به فهم و دانش خود رجوع دهد. در حالیکه گفتگوی مبتنی بر عقل و خرد می‌تواند راهگشای حل مسائل باشد.

۳. داشتن تبیین صحیح از شرایط موجود می‌تواند راه دیگری برای خروج از بحران باشد. مهندس میثمی در کتاب زمزمه عشق ریشه تمام دردها را نداشتن تبیین صحیح از شرایط موجود می‌داند. ایشان می‌گوید: زمانیکه دچار مشکلات روحی، عصبانیت، عدم علاقه به چیزی و یا عدم پیگیری در کاری می‌شویم تا زمانیکه تبیین صحیحی از شرایط نکنیم به آرامش نمی‌رسیم. اما زمانیکه به تبیین درستی رسیدیم وضع روحی و جسمی ما بهبود پیدا می‌کند. در پایان ضمن تشکر از حسن لطف شما عزیزان یادآور می‌شوم که بحث ارائه شده از باب محک زدن خودم در این سلسله جلسات بوده و هیچ غرض و هدف دیگری نداشتم از این که وقتتان را به من دادید کمال تشکر را دارم.

**آقای صابر:** فکر می‌کنی این ضربه‌خورها انسان را ناکار می‌کند یا او را به دالان تجربه وارد می‌کند؟

**مشارکت‌کننده دوم:** البته که ما در حد بحرانی به دالان تجربه خواهیم رسید. ولی بستگی به نوع مواجهه ما به این اتفاقات دارد. این که ما چطور اتفاقات را ببینیم و چه عکس‌العملی در مقابل این ضربه‌خورها داشته باشیم؟

**آقای صابر:** مواجهه‌ی شما چگونه است؟

**مشارکت‌کننده دوم:** نظر من که کناره‌گیری از میدان است. چون شاهد افرادی بودم که این راه را ادامه داده و ضربه‌های بزرگتری خورده بودند. این که من بخواهم اثبات کنم که می‌توانم شرایط را تغییر دهم شاید خیلی بیشتر به ضرر تمام می‌شد. ولی خیلی راحت هم کنار نکشیدم یعنی سعی کردم جلوی قربانی شدن افراد را تا حد امکان بگیرم.

**آقای صابر:** دوست قبلی تضاد را بیشتر با جریان روشنفکری کنونی عمده کردند، به نظر شما تضاد با جریان روشنفکری عمده‌تر است یا با خانواده؟

**مشارکت‌کننده دوم:** به نظر من هرکدام سهم خاص خودشان را دارند. نمی‌توان گفت همه‌ی تقصیرها به گردن جامعه روشنفکری است یا همه به گردن خانواده. کم‌اینکه من در صحبت‌ها هم گفتم ما در تردیدها خانواده را بی‌تقصیر نمی‌دانیم، خوب نمی‌شود همه‌ی تقصیر را هم به گردن خانواده انداخت. درست است که ما در تردید نقش خیلی کمی داریم اما ما در متن قرآن و احادیث و منابعی که موجود و موثّق‌اند ما یک چیز را مشاهده می‌کنیم و در جامعه و گوشه و کنار و صحبت‌های دوستان یک چیز دیگر را می‌بینیم. این است که قطعاً به تردید می‌رسیم ولی خوب نمی‌شود گفت صرفاً جامعه روشنفکری مقصر است یا خانواده.

**آقای صابر:** خوب پس سهم نسل خودتان چیست؟

**مشارکت‌کننده دوم:** نسل خودمان هم از آنجایی که همان طور که دوست قبلی‌مان هم گفتند عدم اعتماد به نفس و عدم شناخت نسبت به هویت خودمان داریم، به خاطر همین مساله خودمان از خودمان غافلیم. و نقشی که می‌توانیم در رفع بحران‌ها داشته باشیم، برخورد با تردیدهای مان است.

### مشارکت‌کننده سوم:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

با عرض سلام خدمت دوستان عزیز. بحثی را که عرضه می‌کنم، محصول تجربیات خودم است. انسان بعد از ورود به زمین وارث بحران شد ولی خداوند در خلقت زمین و آسمان‌ها یک نرم‌افزاری را ایجاد کرده که این نرم‌افزار به عملکردهای آدمی عکس‌العمل نشان می‌دهد و اینجاست که ما می‌توانیم یک خط ریاضی، یک بردار مثبت به سمت بالا تا بی‌نهایت مثبت و بردار منفی به سمت پایین تا بی‌نهایت منفی رسم کنیم. آنجاییکه این نرم‌افزار به انسان جواب می‌دهد به سمت معراج می‌رود و آنجایی که کامپیوتر هنگ می‌کند این کامپیوتر سقوط می‌کند. پس چون این موضوع را در چارچوب انسان بررسی می‌کنیم انسان از نظر فیزیکی سه بعدی و از نظر متافیزیکی چهار بعدی است. پس اینجا متافیزیک ترکیب و تلفیقی است که ما آن را بررسی کنیم. وقتی ما پیرامون را نگاه می‌کنیم می‌بینیم که انسانهایی که بحران آفرین هستند همه‌ی عملکردهای‌شان بستگی به فرکانس‌ها و نوسانات فکری‌شان دارد یعنی از ذهن‌شان رسوب می‌کند و در گفتار و عملکردهایشان پدیدار می‌شود. پس همانگونه که انسان اثر انگشت واحدی دارد، ارتعاشات فکری او هم واحد است یعنی اینگونه است که ما در سطوح مختلف در اقیانوسی از امواج زندگی می‌کنیم. حالا آن چیزی را که من در جامعه‌مان احساس کردم متاثر شدن از همین ارتعاشات است و برمی‌گردد به بحرانهای اقتصادی که این امواج را ایجاد می‌کنند. ابن خلدون و آرون جوزف هر دو جامعه‌شناس و تاریخ‌مداران خیلی بزرگ بودند و در مسافرت‌هایی که داشتند تجاربی بدست آوردند که آن‌ها را به طور عینی نقل می‌کنند. ابن خلدون از تمام حکومت‌های دوران تاریخی برداشتی داشته است که عنوان می‌کند: در هر



نسل یک شخص می‌آید و بنیان گذار می‌شود. به عنوان مثال کوروش در دوران هخامنشی. نسل دوم شخصی می‌آید و توسعه دهنده و سازمان دهنده پدیده‌ای می‌شود که نسل قبلی بنیان آن را گذاشته است. نسل سوم اگر در پی عیاشی و خوش گذرانی باشد، جامعه به اضمحلال فرو می‌آید. طوری که این اضمحلال و ناهنجاری بحران، آن قدر در شاخه‌ها و نهادها رخنه می‌کند که پوکی استخوان می‌آورد. و آنقدر این سرطان ادامه پیدا می‌کند تا او را به مرداب برساند. ولی با همه‌ی این‌ها کسانی که در زمین خدا فساد و بحران آفریدند از جاهلان و نادانان بودند که این‌ها در اصل همان نسل سوم بوده‌اند.

نسل سومی‌ها که بیشتر شدند ارتعاشات‌شان هم بیشتر شد و آن‌هایی که می‌خواستند حرکت جهت داری داشته باشند، همه را در این مرداب خفه کردند. و به علت همین جهالت‌ها و ناآگاهی‌هاست که در ارتعاشات، ضد ارزش‌ها جایگزین ارزش‌ها می‌شود و ناهنجاری‌ها جایگزین هنجارها. ولی وقتی به قرآن برمی‌گردیم مشاهده می‌کنیم که فرعون و فرعونیان برای موسی(ع)، نمرود برای ابراهیم(ع)، ابوجهل و ابوسفیان برای رسول(ع)، بحران آفرینی در رنگ‌ها و انواع مختلف کردند. نمرود در درون هر بخشی از جامعه می‌تواند باشد. به طور کل آن کسی که نتواند آن صلح و صفای هستی را از خود عبور دهد، مستکبر و بحران آفرین خواهد بود. سال‌ها پیش هنگامیکه در هند بودم با طایفه‌ای از عرفای مسلمان آشنا شدم. و این‌ها به آیه‌ای از قرآن خیلی تاکید داشتند و من همیشه در پی این بودم که چرا این‌ها این قدر تاکید روی این آیه دارند، و چرا به این آیه ارادت خاصی می‌ورزند؟! استادی از میان ایشان گفتند بحرانی که نمرود به صورت آتش برای ابراهیم ایجاد کرده بود ابتدا خاموش و بعد همان خاکستر به گلستان تبدیل شد. هر بحرانی دارای ماهیتی سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی است که ما آن‌ها را در پیرامون خود می‌بینیم. این بحران همان حالت آتش است که می‌تواند به گلستان تبدیل شود. ولی اینجا ما یک سیستم بازیافت می‌خواهیم که بحران را بازیافت کند. یعنی برای ضایعات ارتعاشات بحرانی چرخه‌ای ایجاد کند که آن برگردد. حالا مکانیزم آن به چه صورت است؟ مثلاً در سیستم بازیافتی که در فرانسه هست، از ضایعات فاضلاب ادوکلن می‌سازند. این ارتعاشات را ما چگونه می‌خواهیم برگردانیم؟ آیا راهی هست که بخواهیم از این وضعیت برگردیم و راحت زندگی کنیم؟ به یک عروه‌الوثقی نیاز داریم. به یک

دستگیره محکمی که به نظر من همان ریسمان عشق است. که حضرت مولانا در موردش می‌فرماید:

مرده بدم زنده شدم، دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
 این مرده بدم و زنده شدم همان فرایند بازیافت است. یعنی انسان، ارتعاشاتی را که در وجودش بوده، همه را بر گردانده و در مدار احیا شدن قرار داده است. حالا این دولت عشق (با توجه به برداشت خودم) که مولانا فرموده، تمام وزارتخانه‌ها، ارگان‌ها و نهادها را در بالاترین استاندارد خودش دربر می‌گیرد و همیشه به روز است و اضمحلالی ندارد. و این نظام، وزارت علوم هم در درون خود دارد. یعنی هوالعلیم، وزارت بهداشت هم دارد: هوالشافی، وزارت دفاع هم دارد: هوالحفیظ، وقتی به دولت عشق رسیدیم به نودونه صفت با وزارتخانه و صنف محکم می‌رسیم. و اینجا فیزیکی‌دان و فیلسوف بزرگ لهستانی می‌گوید که وقتی شما در درون خود آن ارگانیزم را داشته باشید، دیگر فرقی ندارد که بحران شما را چگونه بچرخانند؟ شما بواسطه‌ی همین ارگان‌ها و نهادهایی که در درون خود دارید، بیمه می‌شوید. به خاطر این آیه‌ی قرآن است که ما می‌گوییم انسان فانی است و ارتعاشات اندیشه‌اش کامل نیست. پدیده‌ها هم افول و اضمحلال دارند. همان امری که حضرت ابراهیم فرمودند: این ماه و خورشید افول دارند و فانی هستند. خداوند می‌فرماید من مالک آسمان‌ها و زمینم، از واژه «ما فی السموات» یعنی آسمان‌ها و نه آسمان استفاده می‌کند و هر آنچه که میان آسمان‌ها و زمین هست. از طرفی طبق همان نرم افزار که ما در آن قرار گرفتیم، «وسخرکم ما فی السموات و الارض»، ما مُسخر کردیم برای شما هر آنچه را که میان آن دوست. این‌ها همه برای ماست. پس ما نتیجه می‌گیریم که اگر در درون خودمان بنیانگذاری کنیم، اگر در درون خودمان، سازماندهی کنیم تمامی کاینات و هستی، به ارتعاشات و پژواک ما جواب مثبت می‌دهند و هم جهت می‌شوند که ابوعلی سینا می‌گوید شخص در آنجا به عقل قدسی می‌رسد. دقت کنیم در سخن حضرت رسول که می‌فرماید: «اطلبو العلم ولو بالسنین»، چرا ایشان نفرمودند به سمت یونان برویم که در آن موقع یونان هم افراد بزرگی چون افلاطون و فیثاغورث و ارسطو... را داشت و همه از نظر عقلی، برای خود نظرها و بحران‌هایی داشتند. در سیستم یونان فلسفه حالت سفسطه ایجاد کرده و هیچ وقت نمی‌تواند ما را در هم جهت شدن با کاینات یاری کند. یعنی این صحبت‌های بدون عمل در روح و روان تخریب ایجاد می‌کند. اینجا وحدت

روانی و وحدت وجودی است که کمک می‌کنند این ارتعاشات فکری و عملکردهای ما بالانس شود و این تعادل ما را به کمال برساند. وبه تنها چیزی که چه در اینجا و چه در قرآن به آن سفارش شده، سکوت است. بحرانی که ایجاد می‌شود یک حالت فیزیکی و عملکردی است. وقتی ما لحظه‌ای در مقابل عکس‌العمل خودمان سکوت می‌کنیم، در حقیقت، اول مشاهده می‌کنیم و بعد ریشه یابی و سپس نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهیم. این عمل ما آگاهانه و جهت دار است و دیگر کورکورانه نیست. ما بحران را دیدیم و خودمان هم با عملکرد خودمان بحران دیگری می‌آفرینیم. من در اینجا سختم را با بودا جمع می‌کنم که می‌گوید: «گرچه جهان دردست ولی امکان رستگاری و چیرگی بر آن هست.» متدلوزی ودا گل نیلوفر است که از ژرفای گل و لای و خاک منزه بر می‌آید و برگهایش آرایش نمی‌پذیرد و شناور بر سر دریاچه و تالاب‌ها دیده بر آسمان‌ها می‌دوزد. همان سیستمی که ما به نسل سوم گفتیم مردابی ایجاد می‌کند که این ارتعاشات مخدوش شود، اینجا این شخص می‌تواند تمثیل گل نیلوفر باشد که از دل مرداب بیرون می‌آید و می‌تواند با کل کاینات هماهنگ شود.

